

دعوت به بازخوانی میراث گذار از «آپارتاید» در آفریقای جنوبی

نلسون ماندلا را همه می‌شناسند، اما آفریقای جنوبی را نه! البته به لطف «آگاهی» رسانه‌ی عمومی تقریباً همه‌ی جهانیان نام آفریقای جنوبی را در پیوند با کلمه‌ی جادویی «آپارتاید» شنیده‌اند. همان که ماندلا چهره‌ای قهرمان در مبارزه با آن معرفی شده بود (که شاید بود). گو اینکه نام ماندلا آن قدر بزرگ شد تا چند دهه مبارزات پر کشاکش «کنگره ملی آفریقا» و جنبش توده‌ای علیه تبعیضات سیستماتیک (که فراتر از رنگ پوست بود) زیر سایه برود. باری همه می‌دانند که ماندلا در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ سهم بزرگی در سقوط نظام منحن آپارتاید و جایگزین‌سازی آن با رژیم سیاسی تازه‌ای داشت (گو اینکه او را -در کسوت قهرمان- تا مرتبه‌ی یگانه عاملیت این تحول بالا می‌برند). و باز به لطف خبرپراکنی رسانه‌های فراگیر همه ماندلا را یکی از شایسته‌ترین دریافت کنندگان تاکنونی جایزه صلح نوبل می‌دانند (که فارغ از تناقضات درونی این جایزه و نام‌های شرم‌آوری که با این جایزه پیوند یافته‌اند، ماندلا قطعاً یکی از بهترین‌ها بود**).

اما کسی از شکست تراژیک ماندلا چیزی نمی‌داند؛ حتی مرگ نزدیک ماندلا هم در این روند مهندسی رسانه‌ای افکار، صرفاً واقع‌های غم‌انگیز و دراماتیک خواهد بود که یک روز تاریخی دیگر را به تقویم خبری جهان می‌افزاید؛ بی‌آنکه انگیزه‌ای بسازد برای کنکاشی در تراژدی ماندلا؛ و یا درست‌تر آنکه کنکاشی در تراژدی مردم آفریقای جنوبی. باری آفریقای جنوبی برای اکثر جهانیان هنوز صرفاً همان مکان جغرافیایی (در جنوب قاره‌ی آفریقا) است که کوتاه زمانی با الصاق شدنش نامش به تصویر ماندلا، با تاریخ سیاسی جهان مرتبط شده بود. گو اینکه بعد از سقوط «رسمی» آپارتاید و جام جهانی فوتبال ۲۰۱۰، هنوز هم گهگاه نام این کشور را به ناچار در خبرها می‌شنویم: مثلاً هر بار که کارگران معدنچی آفریقای جنوبی در زیر آوار معادن انحصاری شده جان باختند؛ و یا همین چند ماه پیش که بیش از سی و پنج معدنچی اعتصابی با گلوله‌ی مستقیم پلیس به خاک افتادند.

اما چرا باید آفریقای جنوبی را به یاد آورد؟! حداقل به دو دلیل:

یکی فهم مکانیزم‌های پیشروی و کارکردهای فرا اقتصادی الگوی نئولیبرالی اقتصاد در کشورهای پیرامونی، که در دو سه دهه‌ی اخیر همواره به مثابه «زیرساخت ضروری دموکراسی» راهش را بر فراز تحولات کلان سیاسی و جنبش‌های پیروزمند مردمی گشوده است. (در ادبیات سیاسی مسلط بر فضای عمومی، آفریقای جنوبی و شیلی همواره به عنوان سرمشق‌هایی شاخص و «مطلوب» از یک تحول «دموکراتیک» معرفی شده‌اند. طی جنبش سبز نیز نام آنها را در همین کانتکست در رسانه‌های «صنعت سبز» مکرر شنیده‌ایم؛ طرفه آنکه اینک کسی علاقه‌ای ندارد مصایب مردم این دو کشور از الگوهای صادراتی «دموکراسی نئولیبرالی» و مبارزات نابرابر آنها علیه نظام‌های تثبیت شده تحت نام مردم را روایت کند).

دوم به ضرورت تامل در آن روندهای سیاسی ویرانگری که می‌توانند ذیل نام پرشکوه «امید»، جامعه‌ای را تا مرزهای فلاکت و استیصال به قهقرا ببرند. در این مورد باز هم آفریقای جنوبی سرمشق مهمی است (گیریم تلخ و تراژیک)، چون گذار این کشور از نظام مبتنی بر «آپارتاید رسمی» حقیقتاً به پشتوانه‌ی یک جنبش مردمی فراگیر انجام شد و پس از آن نیز ساختار سیاسی جدید تحت هدایت رهبرانی قرار گرفت که به غایت خود را به «امید و اعتماد» مردم متعهد می‌دانستند (نه آن دست شبه تحولات انفعالی‌ای که با آغاز مصالحاتی در بالادست قدرت و به یاری مکانیزم‌های مهندسی اجتماعی/رسانه‌ای شکل می‌گیرند).

خواندن دو متن پایین ما را از هر توضیح بیشتری معاف می‌دارد:

متن نخست [گزیده‌ای](#) است (به همت مینا قربانی) از فصل دهم کتاب «[دکترین شوک: ظهور سرمایه‌داری فاجعه](#)»؛ نوشته نائومی کلاین (۲۰۰۷)؛ ترجمه: مهرداد شهبابی و میرمحمد نبوی ۱۳۸۹ - نشر کتاب آمه). نام این فصل از کتاب چنین است: «تولد دموکراسی در بند»:

دریافت [نسخه‌ی پی دی اف این کتاب](#) در [کتابخانه‌ی پایه](#)

متن دوم تحقیق کوتاهی است در همین رابطه از سارا دهکردی و هژیر پلاسچی که چندی پیش با عنوان «[پوست سیاه، صورتک‌های سیاه](#)» در پراکسیس منتشر شده بود و اینک بازنشر آن را ضروری یافتیم:

دریافت [نسخه‌ی پی دی اف این مقاله](#)

بگذارید این دعوت «ناهنگام» به بازخوانی تاریخ متاخر آفریقای جنوبی را با ذکر قطعاتی از فصل دهم کتاب خانم نائومی کلاین (دکترین شوک: ظهور سرمایه‌داری فاجعه) به پایان ببریم:

«پتریک باند، که در سال‌های نخست حکومت «کنگره ملی آفریقا» سمت مشاور اقتصادی در دفتر نلسون ماندلا را بر عهده داشت، به یاد می‌آورد که نقل محافل آنها این طعنه بود که «خوب! دولت را به دست آوردیم، اما قدرت کجاست؟» آنگاه که دولت جدید سعی می‌کرد آرمان‌های «منشور آزادی» را تحقق بخشد، دریافت که قدرت در جای دیگری است.»

«آنچه همه‌ی جناح‌های مبارز راه آزادی درباره‌ی آن توافق داشتند این بود که آپارتاید صرفاً یک نظام سیاسی نبود که تعیین می‌کرد چه کسی حق رأی دارد و می‌تواند آزادانه رفت و آمد کند، بلکه، علاوه بر آن، یک نظام اقتصادی بود که نژادپرستی را به عنوان وسیله‌ای برای اجرای تعمداتی بسیار سودآور به کار می‌گرفت.»

«امروز این کشور گواه‌حی و حاضر برای این است که در صورت جدایی بین اصلاحات اقتصادی و تحولات سیاسی، چه روی خواهد داد. به جهت سیاسی، مردم این کشور از حق رأی، آزادی‌های مدنی و حاکمیت اکثریت برخوردارند. اما به لحاظ اقتصادی، آفریقای جنوبی کشور برزیل را به عنوان نابرابرترین جامعه‌ی جهان پشت سر نهاده است.»

۱۰ تیر ۱۳۹۲

پی نوشت:

* درست همانند کشور برزیل که تا پیش از اعتراضات مردمی هفته‌های اخیر، تنها با فوتبالش و کارناوال‌های رقص‌اش برای جهانیان شناخته می‌شد.

** بی‌گمان ما هم برای مبارزات و ایستادگی‌های نلسون ماندلا ارزش زیادی قایلیم. اما بر این باوریم که بهترین قدرشناسی از کسی چون او که عمری را با رنج مردمش و با امید رهایی آنان رنج کشید آن است که تراژدی ناتمام ماندن مبارزات او را برجسته کنیم. وانگهی، ماندلا به ستایش ما نیازی ندارد، او در طی حیاتش بیش از آنچه که می‌خواست/می‌پسندید از سوی رسانه‌ها ستایش شد (تا حقیقت آفریقای جنوبی پنهان بماند) و اکنون نیز ستاینندگان قدرتمدار او کم نیستند.

- از دوست نادیده‌مان خانم مینا قربانی سپاسگزاریم، که با انتشار [یادداشت](#) خود اهمیت امروزی آفریقای جنوبی را به یاد ما آوردند.